در رابطه اقتصاد و تحلیل دولت نزد مارکس*

مرزهای "میا نگین ایده‌آل"

نویسنده: میکائیل هاینریش

برگردان: منیژه فروهش

ویراستار: رضا پرتوی

رفیق میکائیل هاینریش از همکاران فصل‌نامه‌ی پژوهش‌های سوسیالیستی «سامان نو» است. او این نوشتار را برای ترجمه به فارسی در اختیار «سامان نو» قرار داده است

* * *

آن‌طور که مارکس در پایان جلد سوم "کاپیتال" تأیید کرده، هدف او نشان‌دادن شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در" میانگین ایده‌آل" آن و آن‌چه ضرورتاً به یک شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تکامل یافته تعلق دارد، بوده است: نه شکل مشخص (کُنکرِت) سرمایه‌داری انگلستان در سال‌های ۱۸۶۰.

مارکس دیگر هیچ‌گاه به تحلیل دولت بورژوائی به همین نحوِ تجرید عام نپرداخته است. البته از نظر مارکس نه فقط تحقیق اوضاع مشخص (کُنکرت) دولت، بلکه همین‌طور مطالب فراوانی از تأملات واقعاً پایه‌ای تئوریک درباره دولت یافت می‌شود.

در مباحث سده بیستم، تمایل بر این بود که این تأملات به صورت نقل قول‌هائی برای بنای تئوری دولت مارکسیستی به کار برده شود. اینکه هریک از این اظهارات اصولاً چه درجه‌ای از اعتبار را دارند، غالباً دیگر مورد بحث قرار نگرفته است. ولی در هر حال میان اظهارات اولیه او در ارتباط فلسفی، و تأملات ماتریالیستی بعدی اش تمایز گذاشته می‌شود.

البته آن‌چه که مارکس در سال ۱۸۵۹ در پیشگفتار" *نقد اقتصاد سیاسی*" به‌عنوان بینش اساسی‌اش بیان می‌کند، مسئلهٔ جدی است بر این مبنا که «مناسبات حقوقی مانند اشکال دولت، نه از درون خود و نه از تحول ذهن بشری قابل فهم است، بلکه بسا بیشتر در مناسبات مادی زندگی ریشه دارند، که هگل مجموع آن را، با نظر به پیشینهٔ انگلیسی‌ها و فرانسوی‌های قرن هیجدهم تحت نام - جامعهٔ بورژوازی- جمع‌بندی کرده است؛ اما ساختار جامعه بورژوازی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد» (MEW ۱۳, S. ۸)، پس این بینش را هم به تحول نظرات خود او در تئوری دولت نسبت داده که در آن صورت پرسش این است که تا چه اندازه این اظهارات اساساً مرهون یک درک تحول یافتهٔ اقتصاد سیاسی است.

در نسخه‌های فلسفی اولیه مانند "نقد فلسفه حق هگل - ۱۸۳۴" پاسخ به این سؤال آسان است: مارکس ابتدا در جهت بینش نامبرده خود تعمق می‌کند، که حاصل آن پرداخت به اقتصاد سیاسی است. نسخه‌های فلسفه‌ی اقتصادی ۱۸۴۴ اولین کوشش برای تحلیل نقادانه اقتصاد سیاسی را در خود دارد. آن تحلیل‌ها از این تصور ناشی می‌شوند که انسان‌ها در سرمایه‌داری از نوعِ انسانی خود، بیگانه می‌شوند. مارکس در پیش‌گفتار تدوین شده در پایان کارش روی آن از جزواتی سخن می‌گوید که بایستی به نقد حقوق، اخلاق، سیاست و غیره (MEGA ۱/۲ , S. ۳۱۴) بپردازد.

اما مارکس در سال ۱۸۴۵چنین جزواتی را تدوین نکرده است، بلکه تزهای فوئرباخ و بعداً مشترکاً با انگلس نسخه‌های مختلف ایدئولوژی آلمانی را که در آن‌جا نه تنها هگلی‌های جوان، همرزمان سابق اش، بلکه همین‌طور لودویگ فویرباخ که در سال ۱۸۴۴هنوز مورد احترام فوق‌العاده مارکس و انگلس بود، به‌طور اساسی به نقد کشیده می‌شوند. به جای اتمام نقد اقتصادِ آغاز شده در سال ۱۸۴۴، اصول مطرح شده در نقد پیشین به نقد کشیده می‌شود. در سال ۱۸۵۹، مارکس در بازنگری پیش‌گفتار نقد اقتصاد سیاسی می‌نویسد، منظور او و انگلس این بوده که: "با وجدان فلسفی سابق خود تسویه حساب کنند". (MEW ۱۳, S.۱۰) در ایدئولوژی آلمانی مارکس به "گمانه‌زنی" (Spekulation) فلسفی (که در زمرهٔ آن تفکرات موجود انسانی را هم بر می‌شمرد) انتقاد می‌کند، بر ضرورت آغاز پیش شرط‌های

دیوید ریکاردو

واقعی، یعنی " فرد واقعی "و "شرایط مادی زندگی"اش، به کرّات تأکید دارد: "این پیش‌شرط‌ها به طرق تجربی محض قابل‌تعیین هستند" (MEW ۳, S. ۲۰).

آنچه مارکس و انگلس در به اصطلاح" فصل فویرباخ" ایدئولوژی آلمانی مطرح می‌کنند، هم در چارچوب مارکسیسم-لنینیسم و هم در بسیاری گونه‌های انتقادی در مقابله با مارکسیسم – لنینیسم، به عنوان اولین فرمول‌بندی اساسی مارکس، تحت عنوان "درک ماتریالیستی تاریخ" بشمارمی‌آید. البته این "فصل فوئرباخ "ساختاری برهم‌ناشده از نسخه‌های به درجات متفاوت کارشده‌ی ناشران مختلف بوده که، ایدئولوژی آلمانی را تا مدت‌ها بعد از مرگ مارکس، منتشر می‌کردند. درسالنامه‌ی مارکس- انگلس ۲۰۰۳ انتشار نسخه‌های اصلی، به همان ترتیبی که باقی مانده بودند روشن می‌کند که مارکس و انگلس" درک ایده‌آلیستی تاریخ" را در فلسفه‌ی مابعدِ هگلی، گرچه متقاعد کننده به نقد کشیده بودند، اما طرح مثبتی که در مقابل آن قرار می‌دادند، هنوز وسیعاً در پیش تفکرات متدیک متوقف مانده بود. این به مفهوم آنست که تحقیق مناسبات سیاسی منحصراً بصورت طرح‌گونه (programmatisch) بوده است :

«واقعیت این است: افراد معین، که به طرق معین تولید کننده فعال هستند، وارد مناسبات معین اجتماعی، سیاسی می‌شوند. مشاهدهٔ تجربی باید در یک یک موارد، ارتباط اجتماعی ـ تاریخی و مناسبات آنها در تولید را، به‌طور تجربی و بدون هرگونه برداشت ذهنی (Mystifikation) و گمانه‌زنی (Spekulation) تبیین کند». (MEW ۳, S. ۲۵)

اینکه نه فقط تحقیق تجربی، بلکه همچنین تأثیر تئوریک نتایج تجربی که در مرحله آغازین بود، وقتی مفهوم می‌شود، که محتوای اصولی مفهوم دولت، که در ایدئولوژی آلمانی منظور بوده است، مورد تعمق قرار گیرد. برمبنای درک شکل غیرمشخص تقسیم کار، یک تناقض ضروری بین منافع ویژه فرد از یک طرف و منافع مشترک جمع از طرف دیگر، نمایان می‌شود، که سپس توسط آن "دولت" (که با آن مارکس در این زمان تمام اشکال حکومت را نام می‌برد) مستدل می‌شود:

«...از تضاد ویژه و منافع جمع، منافع جامعه به عنوان دولت به صورت یک شکل مستقل، جدا از منافع واقعی هر فرد و جمع، به عنوان جامعیت تخیلی (اعتباری)، اما در هر لحظه بر بنیان واقعی وابستگی‌های موجود و مختلط تباری و خانوادگی، شکل می گیرد». (MEW ۳, S. ۳۳)

به طرح غیرتاریخی (ahistorisch) تقسیم کار، تصوری همان‌طور غیرتاریخی از دولت، انطباق دارد .این به مفهوم آن نیست که مارکس در ایدئولوژی آلمانی هیچ تغییرپذیری تاریخی برای دولت قائل نبوده است، بلکه این تغییرپذیری تاریخی صرفاً به عنوان کالبد تاریخی از یک ترکیب اساسی (Grundkonstellation) ثابت و تغییرناپذیر، براین تناقض منافع فردی و جمعی نتیجه می‌شود. مارکس در ایدئولوژی آلمانی از این نگرش، که بین شیوه‌ی تولید سرمایه داری و ماقبل سرمایه‌داری یک تفاوت اصولی موجود است و اینکه این تفاوت نتایجی هم برای تقسیمات سیاسی جامعه دارد، هنوز مسافت درازی دور است.

II

مارکس، در تحلیل مناسبات اقتصادی در سال‌های بعدی وسیعاً به نظریه ریکاردو تکیه دارد. به نظر می‌رسد، این نظریه برای مارکس

درست همان "تعیین تجربی" خواسته شده در ایدئولوژی آلمانی، به دور از هر گمانه‌زنی فلسفی، نمونه‌ای برای کاربرد است. فقر فلسفه منتشره در ۱۸۴۷ با نظرات ریکاردو علیه پرودن به جدل می‌پردازد و آن را با طنینی بلند تمجید می‌کند.

در این زمان مارکس بر هیچ‌یک از مقولات ریکاردو و تحلیلش ایرادی قائل نیست. او تنها بصورت عام روش غیرتاریخی اقتصاد بورژوازی را نقد می‌کند: آن نظریه، شیوه تولید سرمایه‌داری را که چیزی تاریخی گذرا است، مطلق می‌کند. اما حتی این انتقاد هنوز محدود است: گرچه برای مارکس این رویه‌ی غیرتاریخی (Ahistorism) روشن است، اما این‌که چرا به آن می‌رسد، او هنوز مدتها نمی‌تواند پاسخ دهد. این تازه بعد از اینکه کالاپرستی (Warenfetisch) را تجزیه و تحلیل کرده است امکان می‌یابد (برای قیاس به ویژه به MEW ۲۳, S. ۹۵f. مراجعه شود)

مارکس به روشنی پی می‌برد، که یک تفاوت ماهوی بین شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از یک طرف، و همهٔ شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری از طرف دیگر، موجوداست. شیوهٔ تولید سرمایه‌داری آزادی و برابری حقوقی فعالان‌اش (عاملان‌اشAkteure) را پیش شرط دارد، شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری اما مشروط برعدم آزادی و برابری اکثریت بلاواسطه تولیدکنندگان است.

لذا، مناسبات گستردهٔ اقتصادی ریکاردو است، که تصورات مارکس را هم در مورد طبقه و دولت، آن گونه که او آن‌ها را در مانیفست کمونیست بیان کرده است، بنا می‌کند. در آن جا وجود (Existenz) طبقات نقطه حرکت بدیهی و مسلم تحلیل است. در اولین جملهٔ قسمت تحلیلی با لحنی غیرقابل انکار (apodiktisch) آن‌را تبیین می‌کند: «تاریخ جوامع تا به حال تاریخ مبارزهٔ طبقاتی است». (MEW۴, S. ۴۶۲) این‌جا طبقات جامعه را می سازند (konstituieren)، اینکه طبقات خود چیزی ساخته شده هستند، برای مارکس هنوز مدتها روشن نیست. همین‌گونه مانند اقتصاد سیاسی، مارکس نظریه طبقات را ابتدا از دانشمندان بورژوازی برمی‌گیرد. قبل از همه مورخان فرانسوی مثل گیزو (Guizot) و تییری (Thierry) جریان انقلاب فرانسه را به عنوان بیان مبارزهٔ طبقاتی تحلیل کرده‌اند. مارکس آشکارا در نامه‌ای به ویدمایر *Weydemyer* در پنجم مارس ۱۸۵۲اظهار می‌کند: «تاریخ‌نویسان بورژوازی مدتها قبل از من تحول این مبارزهٔ طبقات، و اقتصاددانان بورژوازی آناتومی (ساختارشناسی) اقتصادی آن‌را بیان کرده‌اند». (MEW ۲۸, S. ۵۰۷ f.)

مارکس صرفاً مدعی (منطبق بر نقد آن زمان‌اش به اقتصاد بورژوازی) کشف وجود تاریخی و گذرای طبقات است (همان مأخذ). بانگرشی که نخستین‌بار در مقدمه ۱۸۵۷ ابراز شده، به معنی این باید تلقی شود که ترسیم شیوه تولید سرمایه‌داری با جمعیت و طبقات نمی‌توانسته آغاز شود (قیاس *MEW 42, S.34 F*)، و این بیشتر به عنوان نتیجهٔ جمع‌بندی شدهٔ تحلیل به دست می‌آید، که مارکس برای رسیدن به آن هنوز به مدت زمانی نیاز دارد. در کاپیتال هم تحلیل طبقات در آغاز قرار ندارد بلکه در پایان: فصل آخر جلد سوم به آن اختصاص داده شده، که آن هم بعد از یک صفحه و نیم قطع می‌شود.

در مانیفست کمونیست همراه با طبقات منافع طبقاتی هم بدون تفصیلات پیش شرط گرفته شده است. دراینکه وجود چنین نفع مشترک برای طبقه مسلط، ابتدا باید تعیین شود، این‌جا برای مارکس

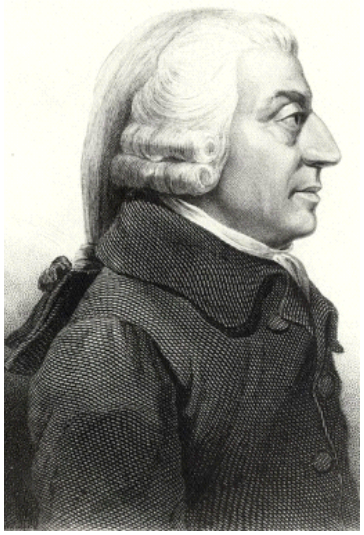

آدام اسمیت

هنوز مورد سئوال نیست. برای او فقط یک عامل مطرح است که به این منافع مشترک جامهٔ عمل بپوشاند.« قوهٔ دولتی مدرن تنها یک هیئتی

مارکس در لندن در مرکز پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری آن زمان قرار می‌گیرد. نه فقط آن‌جا برای مشاهده {روابط} سرمایه‌داری بهترین جا بود، بلکه علاوه بر آن موزه بریتانیای آن زمان بهترین، و وسیع‌ترین کتابخانه با حجمی متنابه از متون اقتصادی را در اختیار داشت. در پیشگفتار نقل شده از سال ۱۸۵۹ مارکس متذکر می‌شود که او در لندن مصمم شد مطالعات اقتصادی‌اش را کاملاً از ابتدا دوباره آغاز کند.

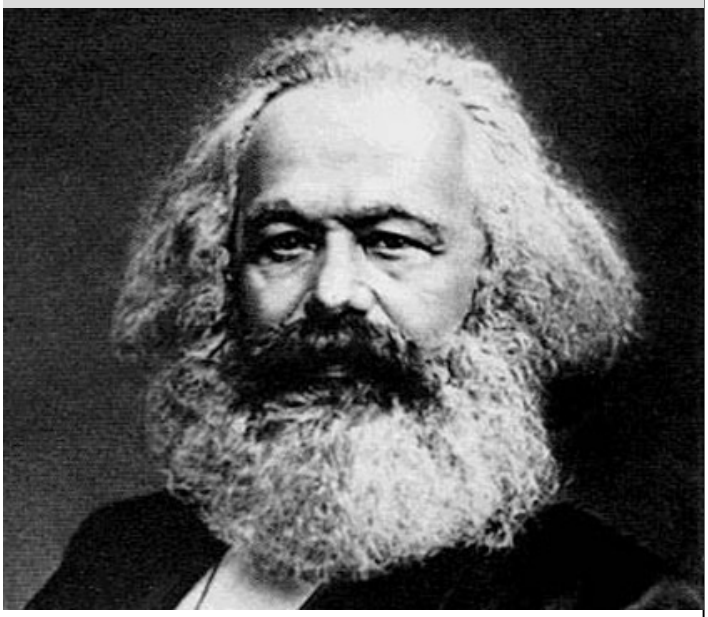

کارل مارکس

است، که روابط عمومی کل طبقه بورژوازی را اداره می‌کند.» (MEW ۴, S. ۴۶۴) اینکه این هیئت در چه مناسبتی با این طبقه قرار دارد، مارکس آن را به همان اندازه کم منعکس می‌کند که تعیین منافع طبقاتی را. او البته این تصور را پیش می‌آورد که طبقه بورژوازی قوای دولت را کاملاً بدون واسطه در تصرف دارد. یک نظر ابراز شدهٔ دیگر در مانیفست {کمونیست} به همین سمت هدف گیری می‌کند: «قوهٔ سیاسی به مفهوم اصلی‌اش، قوهٔ سازمان داده شدهٔ یک طبقه برای سرکوب طبقهٔ دیگر است». (MEW ۴, S. ۴۸۲)

به نظر می‌رسد برای مارکس در این زمان خصوصیات طبقاتی دولت بورژوازی این است که طبقهٔ بورژوازی بر دولت سلطه دارد و آن را کاملاً آگاهانه و هدفمند برای منافع طبقاتی خویش به کار می‌گیرد.

III

مارکس به ناچار در سال ۱۸۴۹ به لندن مهاجرت می‌کند، جایی‌که تا زمان مرگش می‌ماند. این مهاجرت نه فقط یک رویداد زندگینامه‌ای به حساب می‌آید، بلکه هم چنین برای تحول شناخت‌های تئوریک‌اش یک مقطع عمیقاً تعیین‌کننده را نشان می‌دهد. مارکس در لندن در مرکز پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری آن زمان قرار می‌گیرد. نه فقط آن‌جا برای مشاهده {روابط} سرمایه‌داری بهترین جا بود، بلکه علاوه بر آن موزه بریتانیای آن زمان بهترین، و وسیع‌ترین کتابخانه با حجمی متنابه از متون اقتصادی را در اختیار داشت. در پیشگفتار نقل شده از سال ۱۸۵۹ مارکس متذکر می‌شود که او در لندن مصمم شد مطالعات اقتصادی‌اش را" کاملاً از ابتدا دوباره آغاز کند. (MEW ۱۳,S,۱۱) مارکس نه فقط آثار اسمیت، ریکاردو، و خیلی از مؤلفان دیگر را از نو دردست گرفت (که او بعضی را تا آن موقع اصلاً نمی شناخت)، بلکه ازاین دوره است که مقولات اساسی اقتصاد بورژوازی را نیز به نقد می‌کشد.

مارکس ابتدا به نظریهٔ **بهره** و به زودی نیز نظریهٔ **پول** ریکاردو شروع به تردید می‌کند (مقایسهٔ نامه‌های او به انگلس در هفتم ژانویه و سوم فوریه ۱۸۵۱، (MEW ۲۷,S.۱۵۷ FF, S۱۷۳FF) . سپس نقد تئوری ارزش در پی آن می‌آید و سرانجام ساختار اساسی متدیک اقتصاد بورژوازی و قوانین آن، که از عملکرد رقابت سرچشمه می‌گیرد. ابتدا در سال‌های ۱۸۵۰ از کاربرد صرفاً انتقادی اقتصاد سیاسی فراتر می‌رود و در یک پروسه‌ی طولانی، نقد واقعی اقتصاد سیاسی، یعنی نقد پیش شرط‌های متدیک آن را متحول می‌کند. اولین فرموله‌بندی‌های هنوز ناتمام‌اش، حاوی این نقد در مقدمه ۱۸۵۷ گروندریسه ۱۸۵۷/۱۸۵۸ است.

سال‌های ۱۸۵۰ نه فقط مقطع شکل‌گیری نقد اقتصاد سیاسی را نشان می‌دهد بلکه مارکس با حدّتی بی‌سابقه به تجزیه و تحلیل تحولات مشخص (کنکرت) سیاسی تاریخی یکایک کشورها می‌پردازد: در سال‌های ۱۸۴۹/۱۸۵۰ "مبارزات طبقاتی" در فرانسهٔ ۱۸۴۸/۱۸۵۰ را نوشت و در سال‌های ۱۸۵۱/۱۸۵۲ "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" را نوشت. او در هر دو نوشته جزء به جزء منافع و استراتژی‌های هر یک از فراکسیون‌های طبقاتی و رابطه‌اش را نه به طورعام با دولت بلکه

نسبت به یکایک مؤسسات دولتی تحلیل می‌کند. این مطالعات قبل از همه در ۱۸۵۴"سری مقالات اسپانیای انقلابی" (همان‌طور که در جلد ***MEW IV/12*** تازه منتشر شدهٔ آن زمان نشان می‌دهد، برداشت فشرده و جامعی از تاریخ اسپانیا می‌باشد)، در مقالات مختلف مارکس دربارهٔ سلطه بریتانیا در هند و همچنین در مقالات "تاریخ دیپلوماسی در قرن هیجده" ادامه می‌یابد. در این تحقیقاتِ کاملاً مختلفِ موقعیت‌های مشخص (کنکرت)، روشن می‌شود که از اظهارات کلی‌نگرانهٔ (کلی بافی) مانیفست کمونیست در بارهٔ دولت نتایج زیادی نمی‌توان گرفت.

IV

مارکس سر انجام در سال ۱۸۵۷ کاری را که از مدت‌ها پیش برنامه-ریزی کرده بود، روی نقد اقتصاد شروع می کند. ابتدا مقدمه و طرح کلی شکل می‌گیرند. اما این متون هنوز طرحی برای چاپ نیستند، آن‌ها نسخه‌های تحقیقی هستند که در آن‌ها مارکس باید دربارهٔ مجموعه‌ای از پرسش‌ها روشنایی کسب کند. ضمناً موارد هنوز کاملاً ناروشن متنابهی در مورد مقوله‌های اساسی وجود دارد. به‌طور مثال، در گروندریسه مارکس هنوز در بارهٔ خصوصیت دوگانه کارِ تولید کننده کالا نمی‌داند، همین‌طور هنوز از (اصطلاح) کالاپرستی (کالا فتیشیسم) نشانی نیست، اما اولین دریافت‌های او در متن محسوس هستند. به همین نحو طرح بنای اثر مزبور هنوز به هیچ طریقی روشن نیست. ابتدا در حین کار برروی گروندریسه است که برنامهٔ اصطلاحاً شش کتاب، آن‌طور که توسط مارکس در مقدمهٔ "نقدی بر اقتصاد سیاسی ۱۸۵۹" به اطلاع عموم رسانده است، تکوین می‌یابد. این برنامه در نظر دارد، بعد از سه کتاب با موضوعات؛ سرمایه، مالکیت زمین، و کارمزدی ، که بایستی به بررسی «شرایط زندگی اقتصادی سه طبقهٔ بزرگ» (MEW ۱۳, S. ۷) بپردازند، سه کتاب دیگر دربارهٔ دولت، تجارت خارجی و بازار جهانی، را نیز در پی بیاورند.

گرچه در گروندریسه هیچ نقشه‌ای از کتاب‌های مزبور درباره دولت نیست، اما برای مارکس حداقل دو نکته که برای تحلیلِ دولت اهمیتی فوق‌العاده دارند، روشن می‌شود. یکی این است که او به روشنی پی می‌برد، که یک تفاوت ماهوی بین شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از یک طرف، و همهٔ شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری از طرف دیگر، موجوداست. شیوهٔ تولید سرمایه‌داری آزادی و برابری حقوقی فعالان-اش (عاملان‌اش Akteure) را پیش شرط دارد، شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری اما مشروط برعدم آزادی و برابری اکثریت بلاواسطه تولیدکنندگان است. سیاست و اقتصاد تحت شرائط پیشاسرمایه‌داری

فردریک انگلس

هنوز دو مقوله متفاوت نیستند. برای شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری مناسبات وابستگی فردی موجود هستند، برای شیوه‌ی تولید کاملاً متحول شدهٔ سرمایه‌داری، بر خلاف آن دیگر وابستگی فردی وجودندارد، گرچه می‌تواند پیش آید. ابتدا تحت شرایط سرمایه‌داری می‌توان از جدایی سیاست و اقتصاد صحبت نمود. (قیاس. شکل‌گیری تاریخی دولت‌مندی مدرن از این زاویه‌ی دید *Gerstenberger 2006*

به جای وابستگی فردی اینجا یک وابستگی همه جانبهٔ مادی به وجودمی‌آید، که نه تنها زیرسلطه‌ها و استثمارشدگان، بلکه همینطور طبقه مسلط تحت آن قرار گرفته و این نتایجی برای شکل سیاسی جامعه در بردارد: این جامعه بایستی اکنون برابری و آزادی صوری شهروندان و همچنین اموالشان را تضمین کند. چون اکثریت شهروندان آزاد همچنین عاری از ابزار تولید و ابزار تأمین زندگی هستند، شناسایی متقابل آزادی، برابری و مالکیت، در عین حال همچنین پوشش استثمار و سلطه طبقاتی تحمیل شده از طرف دولت است.

مورد دیگر اینکه مارکس به وظیفهٔ اصلی دولت بورژوازی برخورد می-کند: آن دولت باید شرایط تولید سرمایه‌داری را، که توسط یکایکِ سرمایه‌ها نمی‌توانند تأمین گردد، مهیا کند، زیرا تولیدشان سودآور

نیست، مانند آنچه که مارکس درمورد - راه‌سازی- بحث می‌کند (MEW ۴۲,S, ۴۳۴FF)

در حالی‌که بر او روشن است، که حجم و محتوی این مهیاسازی شرایط توسط دولت، یکباره و برای همیشه تعیین نشده است، بلکه با تحول و توسعهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری تغییر می‌یابد.

بر اساس گروندریسه ۱۸۵۹ نقد اقتصاد سیاسی به عنوان آغاز تحقق برنامهٔ شش کتاب، منتشر می‌شود.

اولین دفتر. مارکس در مقدمه کاملاً به اختصار « نتیجه عمومی» مطالعا تش را فرموله می‌کند، که توسط نسل های بعدی به سند مرکزی «ماتریالیسم تاریخی» (عبارتی که مارکس هرگز بکار نبرده است) تبدیل می‌شود. در آنجا همچنین این قولِ به کرات نقل‌شده یافت می‌شود که: مناسبات تولیدی «زیربنای واقعی» را می‌سازند، که برآن « یک روبنای حقوقی و سیاسی برپا می‌شود». (S.۸,۱۳MEW) این صحبت از زیربنا و روبنا بر بخشی بزرگ از مباحث مارکسیستی در قرن بیستم تأثیری حک شونده داشته که به افراط به آن استناد شده است. به این نحو مکرراً استدلال شده که «زیربنا» منحصراً تعیین-کننده ، و «روبنا» صرفاً مشتق شده از آن و غیرمستقل می‌باشد. استقلال «نسبیِ» روبنا خلاف دانسته شده و دربارهٔ میزان این قطعیت پرشور نزاع شده است.

شاید می‌شد از این گونه مباحثه دربارهٔ «زیربنا» و «روبنا» برحذر ماند، اگر این تفسیرِ تمسخرآمیز، که مارکس در این مورد در کاپیتال آورده است، جدی گرفته شده بود. در آن‌جا مارکس مجادلهٔ کوتاهی را با یک منتقد طراحی خود در مقدمهٔ ۱۸۵۹ با این جمله ختم می‌کند:

«از طرف دیگر دون کیشوت کفاره‌ی این خطا را که هیئت شوالیه‌های سرگردان را سازگار با همهٔ اشکال اقتصادی جامعه نامید، داده است» (MEW ۲۳, S. ۹۶) . تمسخری که هر خوانندهٔ رُمان سروانتس را فوراً فراگرفته و تکان می‌دهد درست به این سبب است، که تصورات معمول و سیاسی، که دون کیشوت از آن حرکت می‌کند، حتی با مناسبات اجتماعی و اقتصادی زمانش تطبیق ندارند. در خصوص رابطهٔ «زیربنا» و «روبنا» منظور مارکس قطعیتِ بسیار بحث شدهٔ این رابطه نیست، بلکه اینکه مؤسسات سیاسی در تناسب با اشکال اقتصادی هستند.

۷

مارکس به عنوان ادامهٔ اولین دفتر نقد اقتصاد سیاسی‌اش که در سال ۱۸۵۹منتشر شده بود، نسخهٔ جامعی بین سال‌های ۱۸۶۱ و ۱۸۶۳ تدوین می‌کند. مارکس در حین کار بر روی این نسخه مصمم می‌شود ادامه‌ی آن را به عنوان اثری مستقل به نام « کاپیتال» منتشر کند. او دربارهٔ محتوای طرح خود در ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲ به لودویگ کوگلمان می‌نویسد: «عملاً، آن‌چه را که فصل سوم بخش اول می‌بایستی ساخته باشد، یعنی فقط- سرمایه به‌طور کلی- را در برمی‌گیرد، اما رقابت سرمایه‌ها و عنصر اعتبار(مالی) را شامل نمی‌شود. آن‌چه یک انگلیسی "پرنسیپ‌های اقتصاد سیاسی" می‌نامد، محتوای این جلد است. فکر اصلی *Quintessenz* (با بخش اول) ، وتکمیل پی‌آمدها (به استثنای مناسبات اشکال مختلف دولت با ساختارهای متفاوت اقتصادی جامعه) می‌تواند توسط دیگران هم بر پایه داده‌ها به آسانی قابل اجرا باشد». (MEW ۳۰, S. ۶۳۹ کاپیتال ،آن طوریکه مارکس اینجا طراحی می‌کند، کمتر از چارچوب برنامهٔ شش دفتر است.

در کاپیتال به‌طور نامشخص فقط از آموزش‌های ویژه، که «به این اثر» تعلق ندارند و از یک ادامه احتمالی صحبت به میان است.

البته استثنایی که مارکس اینجا قائل شده، قابل‌ملاحظه است: نمایاندن «مناسبات اشکال مختلف دولت با ساختارهای اقتصادی مختلف جامعه» را توسط دیگران قابل اطمینان نمی‌داند.مارکس به چه دلیلی چنین فکر کرده است، که این نکته را فقط او خودش می-تواند تشریح کند؟ ما دراین مورد فقط می‌توانیم حدس بزنیم. اما به نظر من نمی‌رسد که بیراهه باشد، به دلیل این که، این‌جا از یک قسمت مرکزی تحلیل ساختاری صحبت می‌شود: مسئله پیرامون ارتباط بین فرم‌های اقتصادی و سیاسی و نابینایی ساختاری نه فقط در اقتصاددانان بورژوازی، بلکه همچنین در سوسیالیست‌ها، برای او کلاً روشن بود.

یک نقطه نظر دیگر، توسط این نامه مفهوم می‌شود، که البته حدس و گمان نیست. مارکس این‌جا نه از«دولت» (مفرد) در ارتباط با پایهٔ اقتصادی، بلکه از «اشکال مختلف دولت» (جمع) صحبت می‌کند. ظاهراً او نمی‌خواسته در کنار تحلیل «سرمایه به طور عام» هیچ نظریهٔ «دولت به طور عام» (حداقل نه ویژه و جامع)ارائه بدهد، او دراین‌جا ترجیحاً تفاوت اشکالی (ساختاری) را تعیین‌کننده می‌دید. از آنجائی‌که این اولین نامهٔ مارکس به کوگلمان - که تا آن‌وقت برای او ناشناس بود - است، می‌توان گفت، مارکس کلماتش را حتماً تأمل شده برگزیده است.

در سال ۱۸۶۷ سرانجام اولین جلد کاپیتال، انتشار یافت. مارکس

جلدهای دوم و سوم کاپیتال را نتوانست منتشر کند. آن دوجلد توسط انگلس بر اساس نسخه‌های مارکس، که از سال های ۱۸۶۴-۱۸۶۵ تکوین شده‌اند، در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ نشر یافتند. این سه جلد کاپیتال بسیار گسترده‌تر از فصل «سرمایه به طور عام» یعنی آن‌چه در نامه به کوگلمان ابراز شده را دربر می‌گیرند. در اینجا موضوع تنها پیرامون رقابت و اعتبارمالی نیست، همچنین بخش‌های اساسی مطالب مورد نظر، - در برنامهٔ شش کتاب – بررسی می‌شوند که برای تدوین کتبی دربارهٔ مالکیت زمین و کار مزدی پیش‌بینی شده بود. به این ترتیب می‌توان پذیرفت که کاپیتال «آن‌طور که مارکس آن را از ۱۸۶۳ طرح‌ریزی» کرده بود، به جای سه دفتر نخستین مورد نظر او - در برنامهٔ شش کتاب - آمده است. کاپیتال اما سه کتاب آخرین درباره دولت، تجارت خارجی، و بازار جهانی را تکمیل نمی‌کند.

به هرحال وجود دولت (به همین گونه بازارجهانی) مداوماً پیش شرط گرفته می‌شود. دولت و بازارجهانی اما سیستماتیک بسط داده نمی‌شود. صرفاً در چارچوب نموداری مناسبات دیگر به آن وارد (پرداخت) می‌شود، تا حدی که ضرورت دارد. در بارهٔ **دولت** مارکس در جلد اول کاپیتال بیش از همه در فصل هشت و سیزده، به واسطهٔ قانون‌گزاری کارخانه صحبت می‌کند.

پایهٔ تحلیل ساختاری که مارکس در تحقیق مناسبات اقتصاد و سیاست پی‌ریزی می‌کند، در یک تبصرهٔ اصولی که در نسخهٔ مربوط به کتاب سوم کاپیتال موجود است، به بیان می‌آید. «این ساختار خاص اقتصادی، که در آن کار اضافی بدون مزد از تولیدکنندگانِ بلاواسطه بیرون کشیده می‌شود، مناسبات سلطه و زیردستی را به همان‌گونه که در تولید جریان دارد، پدید می‌آورد و خود نیز به طور تعیین‌کننده‌ای برآن تأثیر می‌گذارد».

تعیین یک **روز کار** معمول را، که در فصل هشتم مورد بحث است، مارکس حاصل یک مبارزهٔ مداوم بین طبقهٔ کارگر و سرمایه‌داران می‌داند (می‌بیند). دولت نتیجهٔ این مبارزه را به شکل قواعد دولتی عمومیت می‌دهد. در این حین اما دولت نه سوم شخص بی‌طرف و نه به سادگی ابزار طبقهٔ سرمایه‌دار است. بسا بیشتر باید کل منافع سرمایه‌داری در یک استثمار دائمی طبقهٔ کارگر، توسط دولت برخلاف مقاومت سرمایه‌داران به زور پیش برده (به کرسی نشانده) شود، زیرا که این سرمایه‌داران، برانگیخته از رقابت بین خودشان می‌خواهند، روز کاری را همواره طویل‌تر و به این نحو نیروی کار را زودهنگام نابود کنند (MEW ۲۳, S. ۲۸۵ f.) برای این‌که کاربرد درازمدت سرمایه ضمانت شود، باید استثمار محدود شود. وقتی دولت کل منافع سرمایه‌داری را به پیش برد، با آن شرایط مبارزهٔ طبقه‌ی کارگر را هم تغییر می‌دهد: مناسبات سرمایه‌داری رشد می‌کنند، اشکال انتقالی ناپدید می‌شوند و هم‌زمان مبارزه علیه سرمایه می‌تواند عمومیت داده شود. (MEW ۲۳, S.۵۲۶)

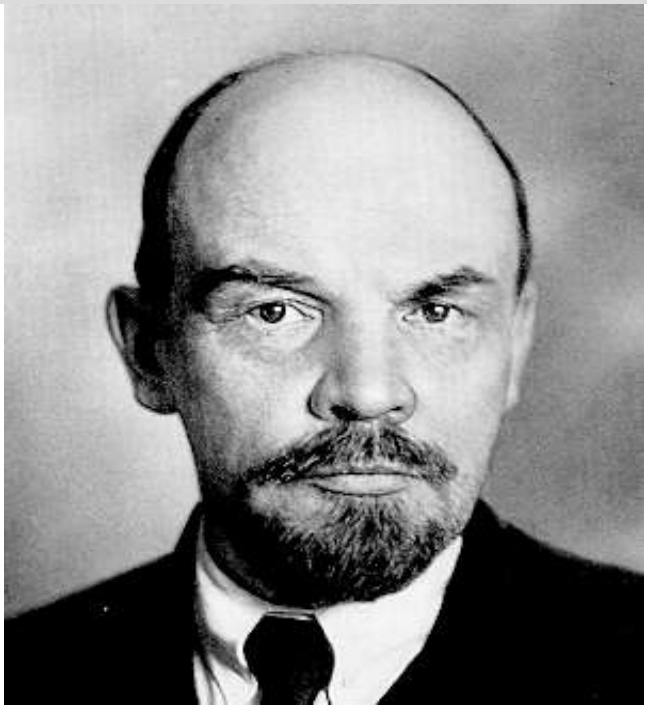

ولادیمیر لنین

پایهٔ تحلیل ساختاری که مارکس در تحقیق مناسبات اقتصاد و سیاست پی‌ریزی می‌کند، در یک تبصرهٔ اصولی که در نسخهٔ مربوط به کتاب سوم کاپیتال موجود است، به بیان می‌آید. «این ساختار خاص اقتصادی، که در آن کار اضافی بدون مزد از تولیدکنندگانِ بلاواسطه بیرون کشیده می‌شود، مناسبات سلطه و زیردستی را به همان‌گونه که در تولید جریان دارد، پدید می‌آورد و خود نیز به طور تعیین‌کننده‌ای برآن تأثیر می‌گذارد. و براین پایه است که تمامی کالبد اقتصادی ناشی

آنتونیو گرامشی

از مناسبات تولیدی جامعه در حال رشد، و همچنین کالبد سیاسی آن را بنا می‌کند». (MEW۲۵، S.۷۹) تنها این واقعیت که طبقات درمقابل هم ایستاده‌اند و اینکه یک طبقه «مسلط» است، هنوز شرط شکل سیاسی جامعه نیست، آن بیشتر تعیین شکل خاص استثمار است، که « کالبد سیاسی» جامعه را مشروط می‌کند. از ترکیب این بیان (تذکر) برمی‌آید که، مارکس از اشکال مختلف اقتصادی استثمار، شیوه‌های تولیدی مختلف تاریخی تولید، مثل عهد عتیق برمبنای برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری را در نظر دارد.

شیوهٔ تولید سرمایه‌داری اما خود را به طور اصولی از تمامی شیوه‌های پیشاسرمایه‌داری متمایز می‌کند، زیرا بر عدم آزادی و نابرابری شخصی اتکاء نمی‌کند، بلکه کارگرِ آزاد حقوقی را پیش شرط می‌گذارد، که به‌عنوان برابر صوری (کارگر) با سرمایه‌دار یک قرارداد کار منعقد می‌کند. حفظ آزادی، برابری، و مالکیت اولین وظیفه‌ی دولت بورژوازی می‌شود، در حین این‌که حجم این دارایی فقط به شرایط فردی هر یک از شهروندان بستگی دارد. در ضمن آن‌که دولت هر دارایی را حفاظت می‌کند، آن طبقه‌ای که تنها دارائی‌اش نیروی کارش می‌باشد مجبور است که خود را با قرارداد در یک مناسبت استثماری اقتصادی وارد کند.

درست بیطرفی صوری دولت است، که از طریق آن استثمار سرمایه‌داری ضمانت می‌گردد. البته در عین حال به شرط آن‌که طبقهٔ کارگر تحول یافته باشد،«که ازطریق تربیت، سنت، عادات، مطالباتِ آن شیوهٔ تولید را به‌عنوان قانون بدیهیِ طبیعت شناسایی می‌کند» تنها تحت این شرائط «اجبار نهفتهٔ مناسبات اقتصادی» برای ضمانتِ سلطهٔ سرمایه کفایت می‌کند (MEW ۲۳, S.۷۶۵).

بر این سطح عمومی، تحلیل دولت اما نمی‌تواند ثابت بماند. بعد از قطعهٔ در بالا نقل شده از نسخهٔ کتاب سوم کاپیتال، مارکس تأکید می‌کند، که «همان زیربنای اقتصادی می‌تواند مطابق همان شرایط اصلی» شماری از گوناگونی نشان دهد، «که این فقط توسط تحلیل موقعیت‌های تجربی فرضی قابل‌فهم هستند». (MEW ۲۵, S. ۸۰۰) این همچنین برای کالبد سیاسی جامعه نیز اعتبار دارد.

VII

قسمت عمدهٔ بحث‌های مارکسیستیِ دولت در قرن بیستم این تأملات تحلیل ساختاری از مارکس را پی نمی‌گیرد. در بحث‌های ابتدای قرن بیستم قبل از همه دو اثر نقش مهمی داشتند: نوشتهٔ مارکس بر کمون پاریس *جنگ داخلی فرانسه (۱۸۷۱)* و تحقیق انگلس *منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت* (۱۸۸۴). مارکس در جنگ داخلی {فرانسه} دربارهٔ تحول «قدرت دولت» در فرانسه می‌نویسد، « آن {قدرت دولتی} هرچه بیشتر و بیشتر خصوصیت یک قوهٔ عمومی برای سرکوب طبقهٔ کارگر را به خود گرفت، یک ماشین سلطهٔ طبقاتی». (MEW ۱۷,S,۳۳۶)

این خصوصیت سرکوبگرانهٔ دولت را انگلس نیز در فصل پایانی کتابش نتیجه می‌گیرد. موجودیت دولت را انگلس با تحول تضادهای طبقاتی استدلال می‌کند، که این تضادها فقط با کاربرد زور علیه جامعه می‌تواند مهار شود.

اما دولت بی‌طرف نیست. دولت «علی‌القاعده دولتِ قدرتمندترین طبقهٔ از نظراقتصادی مسلط بوده، و همچنین واسطهٔ سیاسی طبقهٔ حاکم خودش می‌شود». (MEW ۲۱, S.۱۶۶ f.)

تأکید بر خصوصیت سرکوبگرانهٔ دولت توسط لنین به کار گرفته شده و بعداً جزء ثابت مارکسیسم- لنینیسم گردیده است. لنین در اثرش دولت و انقلاب تکوین شده در ۱۹۱۷، دولت را کاملاً به روشنی به عنوان «ابزار» طبقهٔ مسلط می‌فهمد. در یک موقعیت انقلابی مثل

جنگ داخلی در فرانسه، جائی که انسان دولت را در درجهٔ اول به عنوان یک دستگاه زور و خشونت تجربه می‌کند، تمرکز بر این خصوصیت سرکوبگرانه واضح است. این‌که این موقعیت انقلابی جهت تحلیل دولت بورژوازی کافی نیستند، در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بسیار شاخص می‌شود. طبقات تحت سلطه به سادگی فقط به‌وسیلهٔ تهدید به زور مرعوب نمی‌شوند. همان‌طور که دولت یا به بیان دیگر «بلوک مسلط» مطابق با سیاست‌اش برنامه می‌ریزد، «هژمونی» کسب می‌کند، نقش‌هائی که موسسات اجتماعی مختلف مانند مدرسه، کلیسا، و علم در حین آن ایفا می‌کنند، به ویژه، توسط گرامشی در *«دفترهای زندان» بررسی شده‌است. نظریهٔ هژمونی گرامشی* بعد از جنگ جهانی دوم بیش از همه در کشورهای اروپای لاتین و در فضای انگلوساکسن شناخته و اخذ شده و به عنوان جزء بدیهیِ تعاریف بسیاری پذیرفته و برای تدوین تئوریک دولت انجام گرفته است.

آلتوسر *Althusser* در تمایزگزاری خود در دستگاه دولتِ «ایدئولوژیکی» و«سرکوبگرانه»، این هر دو نقطهٔ ثقل مباحث مارکسیستی را عمومیت می‌دهد. نیکوس پولانتزاس *Nicos Paulantzas* سرانجام خصوصیت ثابت دستگاه‌های دولت را زیر سئوال می‌برد، او تأ کید می‌کند که (برای این خصوصیات) مبارزه‌ای مداوم در جریان است، دولت را او به مثابه «تبلور مادی مناسبات نیروها بین طبقات و فراکسیون‌های طبقات» تعریف می‌کند. (Poulantzas ۱۹۷۸, S. ۱۵۹)

تعمق در خطوط مباحثه از لنین به گرامشی تا آلتوسر و پولانتزاس نشان می‌دهد، گرچه پرسپکتیو یک‌جانبه متمرکزشده بر خصوصیت سرکوبگرانهٔ دولت پشت سر گذاشته شده، ایجاد توافق* (تز گرامشی –م) – فراخوانِ ایدئولوژیک اشخاص** (تز آلتوسر-م) - و خصوصیت موسسات دولتی که همواره هدف مبارزه است، مورد بحث قرار گرفته شده است. اما، تحلیل ساختاری مارکس مسکوت مانده است.[۱۳] از این رو دیگرجای تعجب نیست، که نگرش‌های بر تحلیل ساختاری بنا شده توسط مارکس، همانند تحلیل فتیشیسم *Fetischism* (که به کالا فتیش منحصر نمی‌شود، بلکه محتوای اساسی تحول مقولات در سه جلد کاپیتال است و خاتمهٔ (جمع‌بندی) آن‌ها در فرمول سه‌گانه *Trinitarischen Formel* یافت می‌شود) برای مؤلفان نامبرده هیچ نقشی بازی نمی‌کنند.

تحلیل ساختاری مارکس را ابتدا در نیمهٔ اول قرن بیستم فقط پاشوکانیس (Paschukanis ۱۹۲۹) پی می‌گیرد. یک چنین پیگیری به نحو گسترده‌ای در«بررسی تعریف دولت»در سال‌های ۱۹۷۰ آلمان غربی به عمل آمده است. البته این بررسی برای تعریف «دولت» بورژوائی در دو نقطه‌نظر متوقف ماند: از یک جهت تلاش شد، تعاریف دولت بورژوائی را به طور عام بیابند و نه بیشتر، و از جهت دیگر دولت رفاه کینزی در سال‌های ۱۹۷۰ در آلمان و غیره را وسیعاً با«دولت» تحول‌یافتهٔ بورژوائی یکسان بگیرد: برطبق این گرایش، آن-چه را که در واقعیت موجودیت داشت (آن‌چه بعضاً، مثل سیاست اقتصادی کینزی، که فقط چند سال بعد دوباره کنار گذاشته شد) به مثابه جزء ضروری دولت بورژوائی به شمار آورده است.

تمایز با این افراط‌گری از یک جهت بسته به آن است، که تحلیل ساختاری مارکس را به عنوان اساس به کار گرفت و نتایج به دست آمده توسط گرامشی تا پولانتزاس را بر زمینهٔ اساسی‌اش بحث و نقد کرد، از طرف دیگر اما مرزهای تحلیل ساختاری را نبایستی از نظر دور داشت. مارکس نیز به این نتیجه رسیده، که «نمودار دیالکتیکی ساختاری فقط وقتی صحیح است، که مرزهای خود را بشناسد» (MEW۱۱/۲,S.۹۱) .

منطق روابط مقولات با هم، که موردنظر«ساختار دیالکتیکی نمود» است، «میانگین ایده‌آل» (MEW۲۵,S.۸۳۹) شیوهٔ تولید سرمایه-داری را هدف می‌گیرد. این میانگین ایده‌آل را نباید با کالبد تجربیِ «حرکت واقعی» (مأخذ بالا) اشتباه گرفت. در مورد مرزهای دیالکتیکی نمود توسط مارکس، به سادگی هر تکمیل یا مشخص کردن تاریخی، تحول دیالکتیکی آن نیست. تحلیل ساختارهای سیاسی و اقتصادی، خود عمدتاً بایستی مرزهای خود را ترسیم و استدلال کند، در کدام نقاط نمود باید ضرورتاً به یک مشاهدهٔ تاریخی گذر کند. مارکس چنین استدلال‌هائی را در ارتباط مبارزه برای روزِ کاری و همچنین «انباشت اولیه» مطرح می‌کند. در بحث دولت، این بررسی دربارهٔ رابطهٔ خصوصیات عمومی ساختار دولت بورژوائی با مناسبات «ساختارهای مختلف دولت به نسبت ساختارهای اقتصادی جامعه» (MEW ۳۰, S. ۶۳۹) تازه در مرحلهٔ آغاز است.

Michael Heinrich*

In: Urs Lindner, Jörg Nowak, Pia Paust-Lassen (Hrsg.), Philosophieren unter anderen. Beiträge zum palaver der Menschheit, Münster: Westfälisches Dampfboot 2008, S. 212-225

پی نوشت ها:

[۱] - یورگن بئره Jürgen Behre 2004 به گونهٔ نو و جالبی کوشش می‌کند، درک مارکس را ازدولت و دمکراسی از نوشته‌های فلسفی اولیه‌اش (به ویژه نقد فلسفهٔ حق هگل و مسئلهٔ یهود) بفهمد. درحینی که به خاموشی ادعا می‌شود، که مرکز نگرش‌های تئوریک دولت بدون نقد توسعه یافتهٔ اقتصاد هم قابل دسترسی است.

[2] - یک نقد اصولی این درک رایج را من در هاینریش Heinrich (2004) فرموله کردم.

- ۱۹۳۲ ایدئولوژی آلمانی هم در چارچوب اولین مجموعه آثار مارکس- انگلس و هم در یک به طور متنابهی انحرافی برداشت منتشر شده از Siegfried Landshut زیگفرید لندزهوت و یاکوب پتر مایر Jakob Peter Meyer.

- همین طور ارائهٔ ۱۹۷۲جلد نمونه چاپ شده‌ی مجموعه آثار مارکس- انگلس وسیعاً همین پرنسیپ را پیروی می کند، اما هنوز از تصرفات ناشرانه کاملاً چشم نمی پوشد (برای قیاس کتاب سال مارکس- انگلس ۲۰۰۳)

- ریکاردو به ما نشان می‌دهد حرکت واقعی تولید بورژوائی ارزش را ایجاد می‌کند، آقای پرودن این حرکت را نادیده می‌گیرد.....تئوری ارزش ریکاردو نمودار علمی زندگی اقتصادی عصر حاضر است؛ نظریه ارزش آقای پرودون برداشت اوتوپیائی نظریه ریکاردو است. ریکاردو حقیقت فرمول خود را به شیوه‌ای تعیین می‌کند، به شیوه‌ای که آن را از تمام پیش رویدادهای اقتصادی مشتق می‌کند و به این نحو تمام تظاهرات آن را توضیح می‌دهد، حتی آنهائی را که در لحظه اول به نظرش متناقض می‌آیند... (MEW 4, S. 81 f.)

[6] - مانند نامه به آننکوو Annenkow 28 دسامبر ۱۸۴۶، جائیکه از " خطای اقتصاددانان بورژوائی" صحبت است. "که در این مقولات اقتصادی قوانین ابدی می‌بینند و نه تاریخی، که فقط تحول تاریخی معینی، برای یک تحول معین نیروهای تولیدی معتبر است." (2.MEW 4, S 55)

[7] - درست همین مفهوم است، که مارکس در نقل قول آورده شده در ابتدای این مقاله از آن صحبت می‌کند، " که مناسبات حقوقی و اشکال دولت..در مناسبات مادی زندگی ریشه دارند".

[8] - آن طور که از نامه نگاری مارکس برمی‌آید، کتاب کاپیتال می‌بایستی از چهار مقطع تشکیل شود: سرمایه به طور عام، رقابت، اعتبار، سرمایهٔ سهامی، (Heinrich 2006, S. 179 ff.).

[9] - در بارهٔ "کتب درسی اقتصاد" او بعداً در کاپیتال می‌نویسد، که آن‌ها " با علاقمندی بی رحمانهٔ خود به مطالب درهرگونه تمایز فرمی کوتاهی می کنند".

[10] - آیا مارکس در نسخه‌های کاپیتال که از اوسط ۱۸۶۳ به وجود آمده‌اند، از دید طراحانه اصلاً هنوز از " سرمایه به طور عام" حرکت می‌کند) این عنوان را او بهرحال بعد از ۱۸۶۳ به بعد دیگر به کار نمی‌برد: نه در نسخه‌ها و نه در نامه‌های توضیحی(، به شدت مورد منازعه می‌باشد. . Heinrich 2006S. 185 ff.و موضع مقابل با آن: Moseley 2007

[11] - از این رو مارکس هم تمسخرآمیز متذکر می‌شود، "فضای دوران" یک «بهشت حقیقی حقوق بشر مادرزادی» می‌باشد. MEW23,S.189.

[12] - در Heinrich 2007 فصل ۱۱ یک جمع‌بندی از چنین گفتارهای عمومی در بارهٔ دولت بورژوائی ارائه می‌دهم.

[13] - ربط پولانتزاس با تحلیل فرم را Hirsch/ Kannankulam (2006) همچنین Gallas2006 بحث می‌کنند.

[14] - کُستد ۱۹۷۶ چشم اندازی دربارهٔ بحث تا آن موقع انجام شده، ارائه می‌دهد . Kostede

[15] - این مرزها توسط فریدر اوتو ولف - Frieder Otto Wolf 2006 - به کمک سه مثال سازنده مورد بحث قرار می گیرد.

کتب معرفی شده از طرف نویسنده:

ادبیات (این تألیفات همه به زبان آلمانی هستند. م)

لوئیس آلتوسر Athusser, Louis ۱۹۷: ۷ ایدئولوژی و دستگاه‌های ایدئولوژیکی دولت، هامبورک : VSA

یورگن بئره Behre, Jürgen 2004: استقلال مردم و دمکراسی. نقد تصورات دمکراسی متمرکز بر دولت، هامبورگ : VSA

Bretthauer,Lars; Gallas, Alexander; Kannakulam, John; Stützle,Ingo2006: Poulantzas lesen

اکتوئل بودن تئوری مارکسیستی دولت، هامبورگ :VSA

"Gallas,Alexander 2006: ,S" کاپیتال را با پولانتزاس

خواندن. شکل و مبارزه در نقد اقتصاد سیاسی، در: برتتهائر (یکی ازناشران) صفحات ۱۰۱-۱۱۹

Gerstenberger,Heide 2. Aufl. Münster: Westfن lisches Dampfboot زور بدون فاعل. تئوری ایجاد قوهٔ دولت بورژوائی.

Gramsci, Antonio ۱۹۲۹-۳۵ آنتونی گرامشی: دفترهای زندان. مجموعه اثر انتقادی. ده جلد، هامبورگ -۱۹۹۱ Argument, ۲۰۰۲.

میکائیل هاینریش: عمل و فتیشسم. تذکری بر تئوری مارکس دربارهٔ فوئرباخ و کاربرد آن، در: انتشارات کریستوف انگه‌مان و دیگران، جامعه به عنوان معاشرت. پرسپکتیو یک قرائت نوی مارکس.. تحریر محکم برای هلموت رایچلت، فرایبورگ: صفحات ۲۴۹-۲۷۰

میکائیل هاینریش ۲۰۰۶، علم ارزش. نقد مارکس بین انقلاب علمی و سنت کلاسیک، چاپ چهارم

Münster: Westfن lische Dampfboot

میکائل هاینریش ۲۰۰۷: نقد اقتصاد سیاسی. یک مقدمه، چاپ پنجم Stuttgart: Schmetterling.

یوآخیم هیرش؛ جان کانانکولام ۲۰۰۶: پولانتزاس و تحلیل فرم. در مناسبت دو کوششِ تئوری دولت در انتشارات برتهائر و دیگران صفحهٔ ۶۵-۸۱

موسسهٔ بین‌المللی مارکس انگلس (ناشر ۲۰۰۴) سالنامه مارکس-انگلس ۲۰۰۳، Berlin: Akademie Verlag.

Kostede, Norbert 1976: بحث نوی مارکسیستی دربارهٔ دولت بورژوائی. مقدمه- نقد – نتیجه، در Gesellschaft.

ضمیمه هایی به تئوری مارکس Frankfurt/M.: Surkamp, S .150-198.

لنین، آثار ۱۹۱۷ و دولت و انقلاب. درسهای مارکسیسم دربارهٔ دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب، در: آثار لنین. جلد ۲۵ صفحات ۳۹۳-۵۰۷.

کارل مارکس؛ فریدریش انگلس ۱۹۷۲(MEGA) : Probeband, Berlin: Dietz Verlag.

Moseley, Fered 2007: سرمایه به طور عام ورقابت بین سرمایه‌های متعدد در تئوری مارکس. ابعاد کمی. در مؤسسهٔ بین المللی مارکس – انگلس)ناشر(، سالنامه‌ی مارکس- انگلس ۲۰۰۶ انتشارات آکادمی، صفحات ۸۱-۱۱۷

Paschukanis, Eugen (1929): مقوله‌ی عمومی حق و مارکسیسم. کوششی در نقد اصطلاحات پایه های حقوقی، Freiburg: ca ira 2003

Poulantzas ۱۹۷۸ تئوری دولت. روبنای سیاسی، ایدئولوژی، حاکمیت اتاتیسم، هامبورگ۲۰۰۲

Wolf, Frieder Otto طرح مرزهای دیالکتیکی نمودار، مارکس)ناشران(Ingo Stützle, Frieder Otto Wolf Petrioli, Jan Hoff Alexis، کاپیتال را از نو بخوانیم. ضمیمه‌هایی به فلسفه‌ی رادیکال،. Münster: Westfن lische Dampfboot

- توضیحات مترجم:

"ایجاد توافق" موضوع عمدهٔ بحث گرامشی بوده است. این تز براین نظر است که دولت ناچار است تا اندازه‌ای توافق تحتِ سلطه‌گان را با حاکمیت خود جلب کند. در غیراین صورت تنها سرکوب صِرف باقی می‌ماند که برای دولت قاعدتاً مشکلات پدید می‌آورد.

** "فراخوان ایدئولوژیکی اشخاص" تز آلتوسر است مبنی براین که: دولت شهروندانی را که صاحب عقیده بوده و توانایی قضاوت دارند، به طور مثال در انتخابات فرامی‌خواند تا رأی بدهند، و به این ترتیب افراد خود را سهیم در حکومت می‌دانند.

- تمام منابع ذکر شده در متن، عمدتاً از مارکس هستند. و مجموعه آثار مارکس – انگلس به زبان آلمانی مورد نظر نویسنده است.